نگاه

فرمانده تیپ ویژه شهدا در جریان عملیات کربلای ۲ آسمانی شد

چریکی جوان و فرمانده‌ای شجاع به نام محمود کاوه

احمد محمدتبریزی

برخی از آدم‌ها بزرگ زاده می‌شوند و به واسطه همین بزرگی پله پله مسیر بندگی و رسیدن به معبود را طی می‌کنند. محمود کاوه از همین جنس بود و به واسطه بزرگ‌منشی و روح بلندش خیلی زود به چهره‌ای محبوب و سرشناس در دفاع مقدس تبدیل شد. شهید کاوه در ۲۲ سالگی فرمانده تیپ ۱۵۵ ویژه شهدا در غرب کشور شد و از همانجا نام و آوازه‌اش در سراسر جبهه پیچید.

آن زمان می‌گفتند نیروهایی که می‌خواهند پخته و آبدیده شوند باید در تیپ شهدا حاضر شوند و با فرمانده و رزمندگانش آشنا شود. درون تیپ فقط صحبت از کسب مقامات معنوی بود و همانطور که از نام تیپ مشخص است، مسائل مادی و دنیوی کمترین جایی در میان بچه‌ها نداشتند. همه در نهایت خلوص و پاکی قدم به جبهه گذاشته بودند و تیپ شهدا روح بچه‌ها را زلال‌تر از همیشه می‌کرد.

سرتیپ شهید حسن آبشناسان(شیر صحرا) – فرمانده لشکر ۲۳ نوهد – در وصف شهید محمود کاوه می‌گوید: «اگر در دنیا یک چریک پاکباخته و دلباخته به اسلام و حضرت امام(ره) وجود داشته باشد، محمود کاوه است و هر رزمنده‌ای که بخواهد خوب پخته و آبدیده شود باید با تیپ ویژه شهدا پیش برود. او دارای فضایل روحی و اخلاقی ویژه‌ای بود و انجام کار خالصانه و بی‌ریا را سرلوحه زندگی خود قرار داده بود. عموماً کم سخن می‌گفت و بیشتر عمل می‌کرد و همواره سعی می‌کرد وحدت ارتش و سپاه حفظ شود و ارتشیان نیز او را از خود می‌دانستند.»

شهید کاوه خودش را وقف برقراری امنیت در کردستان و مبارزه با ضدانقلاب کرده بود و به خاطر اهمیت و ارزشی که برای این شهر قائل بود، به فرزند کردستان شهرت یافت. عزیز مردم کردستان هم بود. مردم شهر احترام زیادی برای فرمانده تیپ شهدا قائل بودند و زمانی که خبر شهادت محمود کاوه به پشت جبهه‌ها رسید و پیکرش برای تشییع به شهر آمد. مردم مهاباد با پای برهنه زیر پیکر پاک و مطهر سردار بزرگ‌شان را گرفتند و بر سر و سینه زدند و اشک ریختند. همچنان پس از گذشت سال‌ها از شهادت کاوه، مردم کرد به احترام این فرمانده بزرگ، عکس او را روی دیوار خانه‌شان می‌زنند و نام فرزندشان را کاوه می‌گذارند.

این سردار بزرگ، یکی از استثناهای دفاع مقدس است. فرمانده‌ای ساده‌زیست و شجاع، همانقدر که به مسائل معنوی در تیپ اهمیت می‌داد برای آمادگی جسمانی و ورزش کردن ارزش زیادی قائل بود. همواره برای تشویق بچه‌ها می‌گفت: موفقیت من در کوه‌های بلند کردستان مدیون ورزش است. او چریکی زبده بود که در عمل و جنگ چریک شده بود نه با درس‌های تئوری. شهید کاوه در سن ۲۵ سالگی و در تاریخ ۱۰ شهریور سال ۱۳۶۵ در «عملیات کربلای ۲» بر بلندای قله ۲۵۱۹ حاج عمران به پرواز درآمد و دل صخره و کوه، یاد و خاطره شجاعت او را در خود ثبت کرد.

همسر شهید سیدمهدی سادات در گفت‌وگو با «جوان» از دلدادگی‌های یک مدافع حرم می‌گوید

مهدی حفظ حریم اهل‌بیت را به دیدار نوزادش ترجیح داد

شکوفه زمانی

وقتی سید مهدی سادات ۱۳ شهریورماه ۱۳۹۵ در سوریه به شهادت رسید، همسر ۱۹ ساله‌اش زکیه حسینی فرزندشان علیرضا را شش ماهه باردار بود. مهدی با همه عشق و علاقه‌ای که به خانواده‌اش داشت، راهی را در پیش گرفت که اگرچه سخت و سرخ بود، اما عزت و سربلندی همیشگی را برایش به ارمغان داشت. در این طرف نیز زکیه می‌ماند و صبری جمیلی که خانم زینب(س) برای تمامی شیعیان عالم باقی گذاشته است. قصه دلتنگی و عشق به همسر را در گفت‌وگو با زکیه حسینی همسر شهید مرور می‌کنیم.

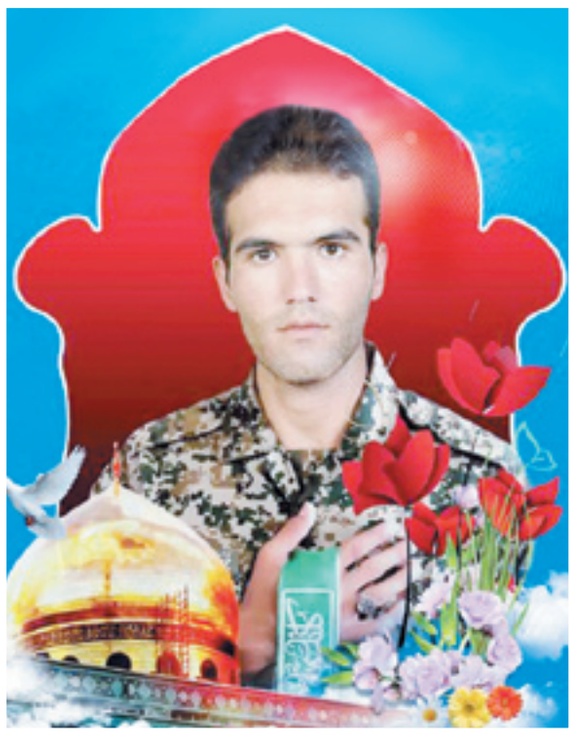

با همسرتان در افغانستان آشنا شدید یا در ایران؟

هر دوی ما متولد و ساکن شهر یزد بودیم. هر دو هم خانواده پرجمعیتی داشتیم. من متولد ۱۳۷۶ هستم و سید مهدی متولد ۱۳۷۰ بود. شهید پسرعموی پدرم بود. رسم است که دختر و پسرهای افغانی در سن کم ازدواج می‌کنند. بیشتر بزرگترها در انتخاب همسر آینده فرزندانشان تصمیم می‌گیرند و دختر و پسر هیچ نقشی در انتخاب یکدیگر ندارند. ازدواج ما هم بسیار سنتی بود. با شهید بعد از شش ماه نامزدی، زندگی مشترک و سه ساله‌مان را آغاز کردیم.

با وجود آنکه چشم‌انتظار تولد فرزندتان بودید، چطور شد که سید مهدی عزم رفتن به جبهه را کرد؟

قبل از آنکه ما بچه‌دار شویم همسرم به دنبال رفتن به سوریه بود. من همیشه با تصمیم‌هایش مخالفت می‌کردم. به او می‌گفتم دلیل این کارت را نمی‌دانم. اما سید مهدی در تصمیمش مصمم بود. با پدر و مادرش هم حرف زد و موضوع رفتنش را با آنها هم در میان گذاشت. می‌گفت می‌خواهم بروم و حرم بی‌بی زینب(س) را زیارت کنم. معتقد بود شهادت افتخار ماست، می‌گفت مگر شهادت همین طوری نصیب هر کسی می‌شود که شماها با من مخالفت می‌کنید.

شغلش چه بود؟

سید مهدی همراه پدرش کار بازیافت انجام می‌دادند. ما در یک خانه استیجاری همراه خانواده همسرم یکجا زندگی می‌کردیم. همسرم فرم اعزام را خیلی وقت بود همراه خودش داشت تا اینکه توانست اجازه پدرش را بگیرد. یک هفته قبل از رفتنش من را در جریان گذاشت. دیدم واقعاً رفتنش جدی است. شروع کردم به بیقراری کردن. همسرم برای اینکه آرامم کند می‌گفت فقط حرم بی‌بی زینب (س) را زیارت می‌کنم و سریع برمی‌گردم. بعدها فهمیدیم سال ۹۵ سه ماه در یزد دوره آموزشی‌اش را هم طی کرده بود، ولی من بی‌خبر بودم.

زمانی که همسرتان تصمیم جدی برای رفتن داشت، شما چه تصوری از جبهه مقاومت داشتید؟

آن موقع در یزد چهار شهید مدافع حرم آورده بودند و من خیلی می‌ترسیدم. با وجود فرزندی که توی راه داشتیم، مخالفت کردم. اما همسرم می‌گفت: «مگر شهید شدن به این راحتی است. من که لیاقتش را ندارم.» سید مهدی سادات پنجمین شهید مدافع حرم یزد شد.

از خاطرات حضورش در سوریه چیزی شنیده‌اید؟

همرزمانان شهید می‌گویند: برای اجرای عملیاتی فرمانده اعلام می‌کند چه کسانی آمادگی دارند؟ اولین نفر سید مهدی دستش را بالا می‌آورد. هر چه دوستانش می‌گویند شما تازه آمدید کمی صبر داشته باشید، اما در جواب می‌گوید من برای جهاد آمده‌ام، برای چی اعلام آمادگی نکنم. حین عملیات وضعیتی پیش می‌آید که می‌گویند عقب‌نشینی کنید ولی سید مهدی که آرپی‌جی در دست داشت به همرزمانش می‌گوید شما بروید. من می‌مانم تا تانک دشمن را بزنم اما تک‌تیراندازهایی که روی تانک بودند گلوله‌ای به پهلوی او می‌زنند.

> در یزد چهار شهید مدافع حرم آورده بودند و من خیلی می‌ترسیدم. با وجود فرزندی که توی راه داشتیم، مخالفت کردم. اما همسرم می‌گفت: «مگر شهید شدن به این راحتی است. من که لیاقتش را ندارم.» سید مهدی سادات پنجمین شهید مدافع حرم یزد شد

دوستش می‌گفت قشنگ دیدم که سید مهدی یک متر به بالا پرتاب شد و به شهادت رسید. ۱۳ شهریور ۹۵ تاریخ آسمانی شدن همسرم بود. همرزمانش می‌گویند قبل از رفتن به عملیات سید در سجده نماز بسیار گریه می‌کند. گویی که از شهادت خودش خبر داشت. دوستانش نقل کرده‌اند: در راه خارج شدن از یزد امامزاده‌ای به نام سید جعفر است که شهید برای خواندن زیارت و نماز آنجا توقف می‌کند. بعد موقع سوار شدن به هواپیما دوستانش به او می‌گویند خانواده شما الان در وضعیت سختی قرار دارند بیا و از رفتن به سوریه منصرف شو. شهید در جواب می‌گوید: «من از همه شما با اشتیاق‌تر هستم. نمی‌دانم چطور به من می‌گویید منصرف شوم.»

کی به شما خبر شهادتش را دادند؟

بعد از پنج روز خبرش را به ما دادند. یک روز قبل از شهادت سیدمهدی حالم خیلی بد بود و استرس عجیبی داشتم. می‌دانستم که قرار است خبر بدی به من بدهند، تا اینکه فردایش خبر شهادت آقا مهدی را به من دادند. آن موقع هنوز پیکرش نیامده بود. دو هفته بعد پیکرش را آوردند. من خیلی بیقراری می‌کردم که چرا پیکرش را نمی‌آورند. وقتی که پیکرش را آوردند با دیدنش کمی آرام و قرار گرفتم. آقا مهدی در سن جوانی عاقبت بخیر شد و به آرزوی دیرینه‌اش؛ شهادت رسید. چه مرگی با افتخارتر از شهادت! من هم دنبال چنین مرگی هستم. هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد عزیز خود را از دست دهد ولی زمانی این تقدیر الهی است و دیگر نمی‌توانید حرفی بزنید. کسی نمی‌تواند با تقدیر الهی بجنگد.

با آنکه شش ماهه باردار بودید با خبر شهادت همسرتان چطور کنار آمدید؟

گریه امانم نمی‌داد. برایم خیلی سخت بود. حتی تعریف کردنش برایم امکانپذیر نیست. تمام دلخوشی‌ام انتظار دیدن چهره فرزند سید مهدی سادات بود که سه ماه بعد متولد شد. دوست داشتم سید مهدی سادات هم در کنارم بود و فرزندش را می‌دید. چون خیلی اشتیاق دیدن فرزندش را داشت. حتی قبل از رفتن به سوریه به بازار رفت و یک عروسک بزرگ خرید. به من داد و گفت: این را از من یادگاری برای فرزندمان داشته باش. شهید آنقدر چشم‌انتظار فرزندش بود که با چشم باز به شهادت رسید. مادر شهید پیکر فرزندش را با چشم باز ملاقات کرده بود.

انتخاب نام فرزندشان بنا به وصیت خود شهید بود؟

بله، البته در وصیتنامه‌اش از من و پدر و مادرش حلالیت طلبیده بود. گفته بود امیدوارم همه من را حلال کنند. از مادر شهید شنیدم که نام علیرضا را برای فرزندش در نظر داشته است. در بخشی دیگر از وصیتنامه تاکید فراوان برای برپایی نماز اول وقت و روزه داشت. اینکه تنها فرزندش ادامه‌دهنده راه صالحین باشد. وصیتنامه شهید در موقع خاکسپاری شهید بر پیکر وی در جمع دوستان قرائت شد.

از خصوصیات اخلاقی شهید بگویید.

اخلاق خوبی داشت. احترام زیادی برای پدر و مادرش قائل بود. هرچه از خصوصیات ایشان بگویم زبان از گفتن آن قاصر است ولی باید بگویم شهید یک هفته قبل از رفتنش دچار تحولی عجیبی شده بود. فقط هاج و واج او را نگاه می‌کردم. وقتی که ازدواج کردیم خیلی به من می‌گفت دوست دارم به معنای واقعی مداح اهل بیت(ع) بشوم. هر سال در مساجد و حسینیه خاص افغانی‌های مقیم با اشتیاق نوحه‌خوانی می‌کرد. موقع تمرین مداحی‌ها به من می‌گفت گوش کن و ایراد کارهایم را بگو که من با خنده به او می‌گفتم من نباید شما را کنترل کنم امام حسین(ع) همتش را به شما داده است. خودش هم شما را کنترل می‌کند. تا یک سال اول خیلی خواب شهید را می‌دیدم و همیشه در خواب به من امیدواری می‌داد. بیشتر شهید را با لباس سفید می‌دیدم که فقط نگاهم می‌کرد. وقتی از خواب بیدار می‌شدم احساس خوشحالی و آرامش خاصی داشتم. آخرین خوابی که از شهید دیدم در عید سال ۹۷ بود. گویی برای تمام شهدا گل و سبزه می‌آوردند که من هم یک سبزه بزرگ سر مزار سید مهدی سادات بردم.

چه درخواستی از مسئولان دارید؟

دوست دارم ان شاءالله دیداری با رهبری داشته باشم و هر موقع که می‌بینم از دوستان فاطمیون با رهبر عزیز دیدار و ملاقات داشته‌اند گریه‌ام می‌گیرد و حسرت دیدار آقا را دارم. همچنین از مسئولان درخواست حج زیارت خانه خدا را دارم که ان شاءالله به حق جدم قسمتم شود.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر و مادر شهید خلیل دادخواه از شهدای دفاع مقدس

خدا خواست خلیل را در لباس شهادت ببینیم

فریده موسوی

شهید خلیل دادخواه آخرین فرزند از خانواده‌ای پرجمعیت بود که سال ۱۳۴۶ به دنیا آمد و ۲۰ سال بعد در سال ۱۳۶۶ به شهادت رسید. قبل از او خدا شش دختر و دو پسر به پدر و مادرش امانت داده بود. با احتساب اینکه خلیل به عنوان آخرین فرزند سال ۴۶ به دنیا آمد، وقتی می‌خواستم به دیدار پدر و مادرش بروم حتم داشتم هر دو در سنین سالخوردگی قرار دارند. به هر حال این دیدار میسر شد و پای صحبت‌های صغری صدیقی ۸۱ ساله و اسماعیل دادخواه ۸۶ ساله نشستم. پدر و مادری که غیر از خلیل یکی دیگر از فرزندان خود را نیز در یک سانحه تصادف از دست داده‌اند.

اسماعیل دادخواه پدر شهید به سختی می‌تواند فکرش را برای پاسخ دادن به سؤالات ما متمرکز کند. از او می‌خواهیم فرزندش را آن طور که دوست دارد معرفی کند و او می‌گوید: خلیل فرزند نهم ما بود، خانواده شلوغ و پرجمعیتی داشتیم. با این وجود بچه‌ها حواسشان به درس و مدرسه بود. خصوصاً خلیل که خوب درس می‌خواند و توانست دیپلم بگیرد. پسر دیگرم هم که در تصادف به رحمت خدا رفت، پزشک بود.

مادر شهید می‌گوید: خلیل مهربان‌ترین فرزندمان بود. سر به زیر و آرام. به نماز و روزه اهمیت زیادی می‌داد. خیلی دوست داشت من و پدرش را به سفر حج بفرستد. به ما قول این سفر را داده بود، وقتی شهید شد توانست به قولش عمل کند و ما را به سفر حج بردند.

از مادر شهید می‌پرسم چطور شد که خلیل به جبهه رفت؟ پاسخ می‌دهد: زمان انقلاب پسرم ۱۱ سال بیشتر نداشت اما وقتی بسیج تأسیس شد، از همان زمان در مسجد جامع ابوذر فعال شد و تا زمان جبهه رفتنش بسیجی بود. من و همسرم اجازه نمی‌دادیم به جبهه برود، خودش مخفیانه اقدام کرد و ما هم دیدیم خیلی علاقه دارد، اجازه رفتن دادیم.

پدر شهید می‌افزاید: به پسرم می‌گفتم تو که درست خوب است، بمان و به درست ادامه بده. می‌گفت: خون من که از دیگران رنگین‌تر نیست. آن زمان خیلی از محله فلاح تهران به جبهه می‌رفتند. خلیل وقتی می‌دید بچه‌محل‌هایش شهید می‌شوند، خونش به جوش می‌آمد و نمی‌توانست صبر کند.

مادر شهید هم در ادامه می‌گوید: پسرم پنهانی ثبت‌نام کرد و به جبهه رفت. یک سال و نیم در منطقه بود و وقتی او را به یک پالایشگاه در همان استان‌های مرزی فرستاده بودند، بر اثر بمباران دشمن به شهادت رسید. موقع شهادتش در سال ۶۶ فقط ۲۰ سال داشت. در اوج جوانی بود و آرزوهای زیادی برایش داشتیم.

پدر شهید در خصوص نحوه شهادت خلیل بیان می‌دارد: ترکشی به قلب پسرم خورده بود. همان قلب مهربانی که به دیگران عشق می‌ورزید. قبل از آخرین اعزام با من و مادرش در مورد دختر عمویش صحبت کرده بود. می‌خواست او را برایش خواستگاری کنیم. اما این بار که رفت توی یک تابوت و روی دوش دیگران بازگشت.

مادر شهید می‌گوید: برای پسرم آرزوها داشتم. خودش گفت به عمو بگویید مرا به غلامی‌اش بپذیرد. می‌خواهم با دخترعمو ازدواج کنم و برای عمویم نه دامادی که پسری کنم. ما منتظر بازگشتش بودیم تا دردانه‌مان را در لباس دامادی ببینیم، اما خدا خواست که او را در لباس شهادت ببینیم.

مادر شهید در ادامه خاطرات دوران مدرسه پسرش را برایمان تعریف می‌کند. اینکه شاگرد اول بود و به خاطر درس خوبش به او جایزه داده بودند. مادر طوری حرف می‌زد که انگار خلیل حی و حاضر حضور دارد و هنوز همان نوجوان سر به زیر و درسخوان سال‌ها پیش است.

> من همیشه نیمه شعبان خرجی می‌دهم، پسرم زمانی که بود خیلی در این راه به من کمک می‌کرد. هنوز خاطره فعالیت‌هایش در بسیج و اعیاد و مناسبت‌های مذهبی توی ذهن خیلی از بچه‌محل‌هایش وجود دارد

مادر ادامه می‌دهد: من همیشه نیمه شعبان خرجی می‌دهم، پسرم زمانی که بود خیلی در این راه به من کمک می‌کرد. عاشق امام زمان(عج) بود و قبل از نیمه شعبان تا آخر شب در کوچه می‌ماند و آذین‌بندی می‌کرد. هنوز خاطره فعالیت‌هایش در بسیج و اعیاد و مناسبت‌های مذهبی توی ذهن خیلی از بچه‌محل‌هایش وجود دارد.

پدر و مادر شهید هر دو کهولت سن دارند و خیلی زود از گفت‌وگو خسته می‌شوند. از پدر شهید می‌خواهیم به عنوان حسن ختام خاطره‌ای از شهیدش تعریف کند. می‌گوید: من فرش‌فروشی داشتم، پسرم هر وقت فرصتی به دست می‌آورد به مغازه می‌آمد و کمک حالم می‌شد. کلاً حواسش به همه بود. یکی از خواهرهایش آن زمان ازدواج کرده بود و بچه داشت. خلیل به خانه خواهرش می‌رفت و با بچه‌ها بازی می‌کرد. به آنها می‌گفت شما دخترهای من هستید. پسرم مهربان و مسئولیت‌پذیر بود. همین مسئولیت‌پذیری هم باعث شد در مورد جنگ بی‌تفاوت نباشد و در این راه به شهادت برسد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۶۱

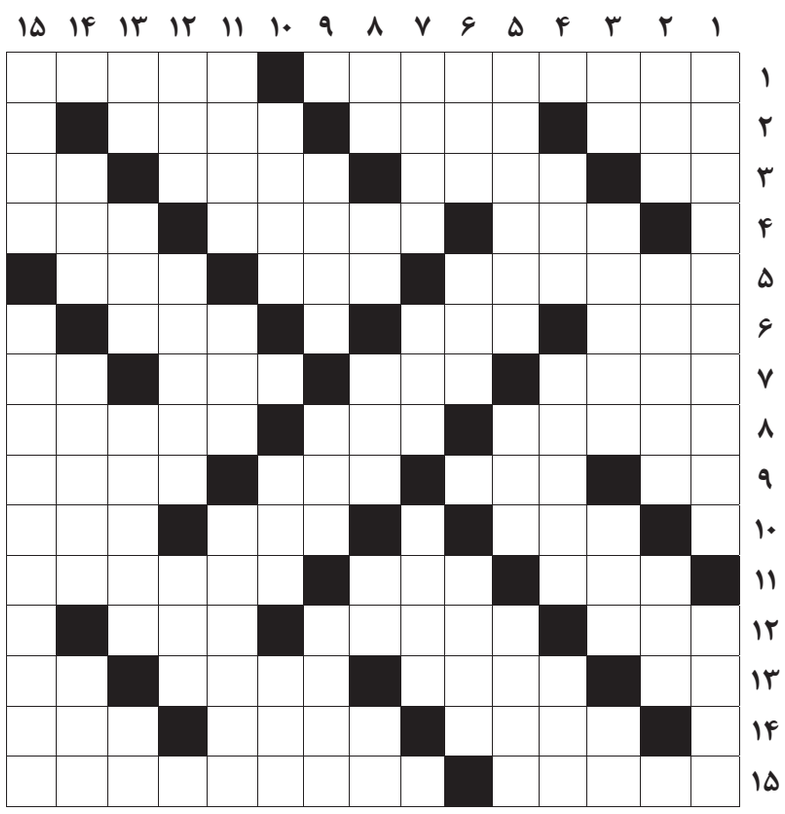

از راست به چپ

■ ۱- دارالشفا- کشاورز ■ ۲- رهبر سوریه- ترکیب تیم ورزشی- از واجبات نماز ■ ۳- مساوی- معامل غیرنقدی- خرما فروش- قومی که درخت می‌پرستیدند ■ ۴- از نمازهای واجب- با حال جویا شوند- پیشانی سفید معروف! ■ ۵- کابوس- حیله- اولین قومی که در ایران تشکیل حکومت داد ■ ۶- درگذشته پایتخت یمن بود- نی نازک- بزرگ‌ترین جزیره کشورمان ■ ۷- مقابل خروج- درخت خرما- اسلحه کمری- بیماری ■ ۸- آبرو و شرف- سازمان بزرگ جهانی- کم و اندک ■ ۹- پول ژاپن- آبفشان حمام- سگ بیمار- خروس جنگی ■ ۱۰- راهنما- قربانگاه حاجیان- گل سفید ■ ۱۱- ستاره قطبی- نوعی قایق- اذان ■ ۱۲- خاک رس- صدمه دیده و از کارافتاده- گلخن حمام ■ ۱۳- طایفه کم حرف- از شهرهای لرستان- بزرگی- ستون بدن ■ ۱۴- بنی‌اسرائیل- سوره رایزنی- پشم ■ ۱۵- دیده‌بان- وزیر هارون‌الرشید

از بالا به پایین

■ ۱- باشگاهی نیرومند از بوندس‌لیگا- برهم‌زدن رابطه زوجیت ■ ۲- مقابل عسر- اسب اصیل و خوب- نوعی چرم ■ ۳- کلاه الف- همیشگی- تن انسان- حرف انتخاب ■ ۴- رود رنگی- شک- غزال ■ ۵- داستانشان را شهید مطهری نوشت- فایده- رباخواری ■ ۶- رشته و مجموعه- برکت سفره- جاده فرودگاه ■ ۷- مجرد- گوشت خالص- جایگزین رنگ و کاغذ برای دیوار ■ ۸- کدو تنبل- از حروف مقطعه- نگهبان کودک- ضمیر اجتماعی- خسیس ■ ۹- کار خود به خداواگذاشتن- ورقه نازک فلز- روایت‌کننده ■ ۱۰- بازی خانمان‌برانداز- از ملزومات نقاشی- برکنار و غیرآلوده ■ ۱۱- پیمانه- کلک- سوزش و برافروختگی ■ ۱۲- خانه- شعله‌ور- پوتین ■ ۱۳- دریا- قدم- راهروی سرپوشیده- جمع اصم، به معنی کر ■ ۱۴- جوانمرد- از خلبانان شهید ارتش- میان تهی ■ ۱۵- موش خرما- پرتونگاری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲	۹	۸			
						۳	۱	
۶	۹	۷						
	۱					۶	۷	
	۸			۵			۹	
				۷	۲			
			۴					۷
۹		۴					۶	۱
		۶	۳					

جدول کلمات متقاطع
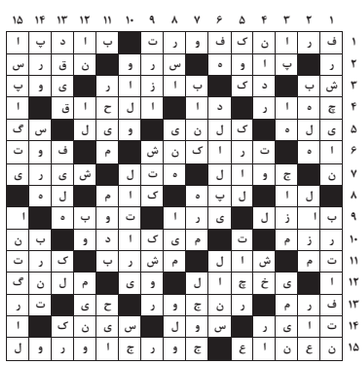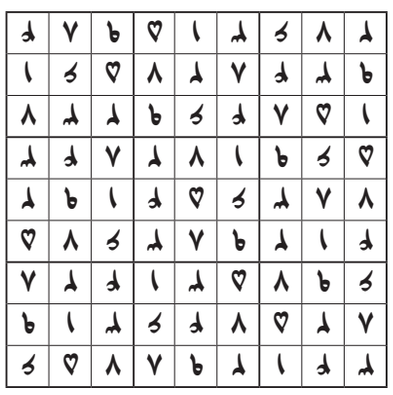
پاسخ جدول شماره ۵۴۶۰